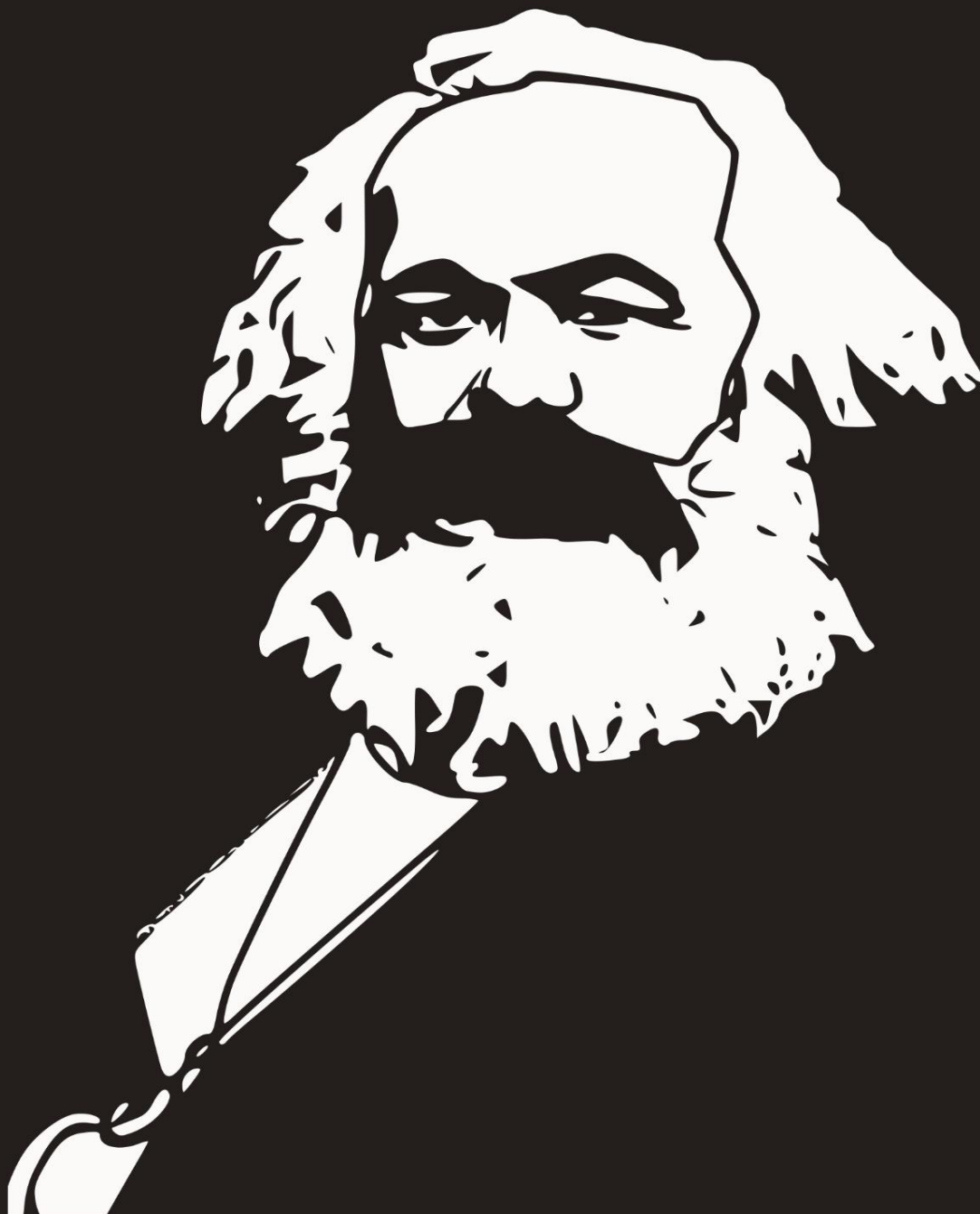




میراث شکوفان و پوزخندهای پایانی کارل مارکس در دویستمین سال روز تولدش

سیروس بینا



میراث شکوفان و پوزخندهای پایانی کارل مارکس

در دویستمین سالروز تولدش

(۱۸۱۸-۲۰۱۸)

سیروس بینا

برگردان: پرتو یاران



انتشارات پروسه

اردیبهشت ۱۳۹۷

توضیح ناشر:

در این مقاله دکتر سیروس بینا در دویستمین سالگرد تولد کارل مارکس به او و اندیشه‌ی سترگاش می‌پردازد و رویکردهایی که هر یک به گونه‌ای در جهت تخفیف هسته‌ی اصلی اندیشه‌ی انقلابی مارکس در این سال‌ها بوده‌اند را نقد و بررسی و نمایان می‌کند. انتشار این مقاله‌ی فشرده ولی روشنگر و دقیق، به خصوص در فضای فارسی‌زبان که متأسفانه به طور یک‌جانبه‌ای در معرض ترجمه‌هایی از رویکردهای پر سر و صدای مذکور قرار دارد، بسیار حائز اهمیت است.

پرداختن به مارکس در وضعیتی که بحران‌های مختلف هر دم فزاینده، زندگی بشری را تحت فشار قرار داده است از این لحاظ ضروری است که رویکرد مارکسی در بررسی مسائل مختلف همچنان به طور شایسته‌ای جایگاه خود را نیافته است. از مسائل خُرد اجتماعی گرفته تا معضلات کلانی همچون اوج‌گیری فاشیسم و نژادپرستی دولتی، بی‌توجه و بی‌داشتن دیدی وسیع از تحولات واقعی و چگونگی آن، تنها به این‌همان‌گویی‌هایی منجر می‌شود که فروبستگی نظری و سیاسی را تقویت خواهد کرد. به خصوص در شرایط کنونی و با حضور دولت جدید امریکا و اعمال‌اش در صحنه‌ی جهانی، دوباره شاهد تکرار و جان سختی دیدگاه‌هایی سنتی و نابسنده در سطح نیروهای "چپ‌گرا" هستیم که ریشه‌اش در همان غیبت رویکرد مارکسی به روند تحولات تاریخی است. وقتی افول پاکس‌امریکانا و فروافتادگی قَدَر قدرتی امپریالیسم امریکا به طور دقیقی در چهارچوب یک رویکرد مارکسی درک و تبیین نشود، دستاوردش تحلیل‌های نادرست و نابسنده‌ای از ماهیت دولت امریکا و به طور مستقیم و غیرمستقیم تایید و تشویق جایگاه ناهژمونیک امریکا در این دوران است که متأسفانه از سوی بسیاری از جریان‌ات "چپ‌گرا" همچنان مطرح می‌شود. در همین زمینه تحلیل گرایش روزافزون فاشیستی و ناسیونالیستی دولت امریکا جز در همین چهارچوب

تحلیل مارکسی افول امپریالیسم و قدرت دولت امریکا ممکن نخواهد بود. در همین زمینه توجه به آثار نظریه‌پردازانی همچون سیروس بینا که در این جهت کوشیده‌اند ضرورت دارد.

جناب دکتر سیروس بینا با وجود مشغله‌های بسیار، تقاضای ما جوانان علاقمند را پذیرفتند و ترجمه‌ی فارسی این مقاله - که به زبان انگلیسی و به دعوت سردبیر روزنامه People's Daily چین به مناسب بزرگداشت دویست سالگی زادروز کارل مارکس نگاشته شده- را جهت استفاده‌ی بهتر مخاطب فارسی‌زبان مورد بازبینی و ویرایش مجدد قرار دادند و نکاتی هم علاوه بر متن اصلی به آن افزوده‌اند. لازم است که از مترجم فارسی خانم پرتو یاران هم تشکر فراوان داشته باشیم.

متن اصلی این مقاله [Cyrus Bina – “Bicentenary of Marx’s Birth, His Legacy and His Last Laugh”](#) و همچنین [ترجمه‌ی چینی](#) همین مقاله را هم می‌توانید مشاهده بفرمایید.

همچنین آثار دیگر دکتر بینا را بر روی سایت پروسه از این قرار هستند:

- مجموعه‌ی ۲۱ قسمتی درس‌گفتارهای «نقد اقتصاد سیاسی»

- مجموعه‌ی شش درس‌گفتار «بازخوانی مفهوم امپریالیسم»

- جهان نفت در جهان مارکس

- تراژدی بزرگ؛ دگردیسی دوران از دیدگاه مارکسی، اضمحلال توازن قوا در جهان و اغتشاش نظری چپ‌گرایان

- شیرینی‌خوران سفاقت و سلاخی: دلک‌های «پایان تاریخ» و ادای «خواندن لولیتا» در بغداد

- مصدق، بحران نفت و بهای استقلال

- انقلاب مشروطیت: ایران درآستانه‌ی یک جامعه‌ی مدرن تجسمی

- قمرالملوک وزیری همزاد مشروطه

- «در انتظار درخشش جنگل» (در بزرگداشت چهل و هفتمین سالگشت حماسه‌ی سیاهکل)

میراث شکوفان و پوزخندهای پایانی کارل مارکس در دویستمین سالروز تولدش (۱۸۱۸-۲۰۱۸)

سیروس بینا

یادداشت ویراستار (People's Daily) - پکن (چین) - پنجم ماه می ۲۰۱۸

"این مقاله را سیروس بینا به مناسبت بزرگداشت کارل مارکس و نفوذ اجتماعی اندیشه‌ی او نگاشته است. مارکس یک فیلسوف آلمانی بود که آثار بسیاری در باره‌ی اقتصاد، سیاست، و مبارزه‌ی طبقاتی دارد. واژه‌ی "مارکسیسم" نیز از نام او گرفته شده است. مارکس قهرمان خستگی‌ناپذیر عدالت اجتماعی بود که در مقابله با سرمایه‌داری و زیان‌های ناشی از آن تمام عمر خویش را صرف مبارزه کرد. بدون شک مشهورترین اثر او "بیانیه‌ی حزب کمونیست" (۱۸۴۸) - همراه با فیلسوف آلمانی فردریش انگلس - شالوده‌ی مبارزات کمونیستی را در جهان بنا نهاده است."

اگر بخواهیم از افرادی نام ببریم که اندیشه و عملکردشان موجب شکل‌گیری تصوّر ما در مورد هستی خودمان، خاستگاه‌مان، تعاملات اجتماعی، چالش‌ها و جهانی که در آن به سر می‌بریم شده باشد با فهرستی طویل و گسترده در عرصه‌ی قرن‌های گذشته تا کنون مواجه خواهیم بود. شناسایی عوامل موثر و دستاوردها، به ویژه از نسلی به نسل دیگر، از سرزمینی به سرزمین دیگر، و تمدنی

در مقابل تمدن‌های دیگر در یک دوران مشترک یا در طول هزاره‌ها و قرن‌ها، بس بی‌شمار و بس بی‌کران هستند. با این وجود طی چند سال گذشته نام بردن از افراد و عناصری که اساسِ موجودیتِ اکنونِ ما را شکل داده‌اند، موجودیتی که نیز امروزه شناخته‌ایم و تجربه کرده‌ایم، چندان دشوار نیست. به عبارتی دیگر، ما با نگاهی حقیقت‌یاب به خود و بر گستره‌ی طبیعی، مقتضیات اقلیمی، ضرورت‌های اجتماعی، مناسبات طبقاتی، و ملاحظات روان‌شناختی، و بازمانده‌هایی که از پیشینیان به ارث برده‌ایم می‌توانیم بی‌هیچ تعصبی هویتِ امروزی خود را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

در این جا با قاطعیت بیان می‌کنم که در طول دو قرن گذشته نام سه اندیشمند در زندگی همگی ما با کم‌ترین شک و شبهه مهم‌ترین نقش هستی‌ساز را ایفاء کرده است. این سه تن عبارتند از: چارلز داروین (۱۸۸۲-۱۸۰۹)، آلبرت انیشتین (۱۹۵۵-۱۸۷۹) و کارل مارکس (۱۸۸۳-۱۸۱۸). امروزه منشاء انواع، منشاء کیهان‌شناسی، و منشاء روابط اجتماعی، مثلی را تشکیل می‌دهند که ساختار هستی، تخیل، و حیات اجتماعی ما را به یکدیگر پیوند می‌دهند. به بیان دیگر، ما به عنوان انسانی امروزی، حیات و هویت واقعی خود را مدیون ارتباط این سه منشاء (یعنی منشاء طبیعی، منشاء کیهانی، و منشاء اجتماعی) حیات هستیم. پس در رابطه با تلفیق این سه خاستگاه است که نه تنها ما جای تاریخی خود را باز می‌یابیم، بل نیز امکان رمزگشایی و درک و ارزیابی دستاوردهای کارل مارکس را – در فراسوی ملاحظات قبیله‌ای، مماشات قومی، تعصبات نژادی، تظاهرات فرهنگی، مناقشات مذهبی و تبعیض جنسیتی – بیش از پیش پیدا می‌کنیم.

درک مارکس از رقابت در سرمایه‌داری و تمایز سرمایه از مالکیت زمین در اوان تحقیقات او در کتاب *فقر فلسفه* (۱۸۴۷) مشهود است، و این جایی است که مارکس پیر ژوزف پرودون را در مورد دو موضوع عمده‌ی تئوریک سرزنش می‌کند. نخستین سرزنش مارکس علیه پرودون در مورد مفهوم رقابت در سرمایه‌داری است که در آن تراکم و تمرکز سنتزوار به انباشت سرمایه منجر شده و در این فرایند به دو تضاد درونی طبقات و تضاد میان طبقات (کار و سرمایه) می‌انجامد. در اینجا، از نگاه من، مارکس (بر خلاف هابسون و نمونه‌برداران چپ و راست وی) رقابت را با انتگراسیون سرمایه در قالب یک سنتز و در نتیجه تفکیک‌ناپذیر ارزیابی می‌کند. و به همین دلیل است که مارکس، در حیطه‌ی تئوری ارزش، ازدیاد تراکم و تمرکز سرمایه را علتی اساسی بر وجود رقابت بیشتر و نیز تغییرات تکنولوژیک بالاتر به حساب می‌آورد. شاید مفهوم رقابت مارکسی را بتوان با تئوری کیهانی نسبیت (نظریه انشتین) مقایسه کرد که در آن زمان و مکان سنتزی قاعده‌مند و جدا ناپذیرند و بافت فضای کیهانی ترکیبی است از این دو. پس، بر خلاف دیدگاه چپ سنتی، تراکم و تمرکز سرمایه اساس رقابت در مارکس است که با توسل به آن می‌توان از بافت و فضای دینامیک تئوری ارزش در سرمایه‌داری مدرن و امروزی آگاهی پیدا کرد. مارکس این دیدگاه (رقابت) را دو دهه بعد در مهم‌ترین اثر خود سرمایه (۱۸۶۷) به کار گرفت.

دومین سرزنش مارکس بر نحوه‌ی تفکر پیر ژوزف پرودن در مورد زمین - که بی‌شباهت به روش بسیاری از جغرافی‌دانان امروزی، مانند دیوید هاروی، در رابطه با نقش زمین در توسعه‌ی شهرسازی نیست - به مثابه سرمایه در مقابل مفهوم زمین به عنوان مالکیت و اجاره (landed property) متمایز می‌کند. مارکس

در تمایز این دو مفهوم و تفکیک "سود" از "اجاره" - موضوعی که برای درک تئوری ارزش ضروری است - شدیداً به پرودون پرخاش می‌کند. با این وجود، اکثریت کسانی که امروز خود را مارکسیست می‌انگارند از مباحث جدی در مورد این هر دو مقوله (رقابت و اجاره) در تئوری ارزش مارکس طفره می‌روند، و یا مانند پال سوئیزی تئوری ارزش او را مختص قرن نوزدهم انگاشته، و یا بی‌پروا و بی‌خبر بر خطاهای آشکار و تئوریک عناصر رادیکال و انقلابیون به اصطلاح مارکس خوانده‌ی پس از وی انگشت رجهان می‌گذارند. در حالی که میراث گران بهای مارکس در پوششی از بی‌خبری و بی‌مایگی هنوز مجال کافی جهت رشد در فضای فکری این گونه علاقمندان و هواداران مارکس نیافته است.

همچنین، این نوع مارکسیست‌ها بر حسب عادت به غلط دوران کنونی را دوران نئولیبرالیسم می‌نامند، در صورتی که این نوع ارزیابی شامل خطائی دوگانه است: (۱) عنوان نئولیبرالیسم متبلور از سیاستی است که به هر حال آمریکای پس از فروپاشی دوران پاکس امریکانا (۱۹۴۵-۱۹۷۹) نیز در آن شریک است، و این هم از دیدگاه تئوریک و هم از لحاظ نشانه‌های قابل مشاهده اساساً نقض غرض است، و به تشخیص درست و شناسائی دوران کنونی گلوبالیزاسیون لطمه می‌زند؛ (۲) نتیجه‌ی سیاسی این نوع نام‌گذاری - در رابطه با آمریکای دوران‌باخته و ناهژمون - آن هم در دورانی که تعلقی نظیر گذشته به این قدرت ندارد، در جهانی که موازنه قدرت به سوی دیگر است، و در نظامی که جای آمریکا روزانه تنگ‌تر می‌شود، غیر از ایجاد اغتشاش فکری در افکار عمومی، مساعدت به تبلیغات مسموم هژمون فرو افتاده، و شیر کردن سردمداران در ایالات متحده چه می‌تواند باشد؟ متأسفانه، این گونه دوستداران مارکس (در کنار هم‌تایان لیبرال و

مجیزگویانی از این دست) شاید ناخواسته آلت دست پراگماتیسم افراطی، تفکرات التقاطی و شبه مارکسی، و همان گوئی‌هائی که غالباً ریشه در لیبرالیسم هابسونی، توسل غلط به بحران "عدم مصرف" (برای نمونه، رزا لوکزامبورگ)، تئوری غیر طبقاتی "وابستگی" و یا مفهوم همان‌گویانه و من-در-آوردی "سرمایه‌داری انحصاری" دارند. و حال این که بدیل واقعی در مقابل اینان، هم دوران کنونی گلوبالیزاسیون (سرمایه) و هم ماهیت روابط بین‌الملل در حال حاضر با خوشه‌چینی از میراث مارکس و درک نظریه‌ی ارزش او قابل بررسی و بازنمائی سیستماتیک می‌باشد.

در مورد وضع کنونی ایالات متحده، *نوستالژی* و شکست ترکیبی انفجاری (یعنی فاکتورهای سازنده‌ی فاشیسم – به آلمان پس از جنگ اول جهانی نگاه کنید!) است که در حال حاضر از امور خارجی به امور داخلی سرایت کرده است. با توجه به تهاجمات غیر قانونی و خودسرانه‌ی آمریکا که در افغانستان، عراق، لیبی، سوریه و به طور بالقوه در یمن در دو دهه‌ی اخیر منجر به شکست این قدرت شده است، در بهترین شرایط خود ایالات متحده در صحنه‌ی جهانی در حال سقوط است. در حوزه داخلی، در ایالات متحده حجم "طبقه متوسط" – این قشر میانی حائل بین طبقات متخاصم کارگر و سرمایه‌دار – به شدت کاهش پیدا کرده است. توزیع عظیم ثروت از طریق "اصلاحات مالیاتی"، پیش از آن توسط دولت بوش-چنی و در حال حاضر توسط دولت ترامپ، همانند ریختن بنزین بر آتش سوزان نبرد طبقاتی عمل کرده است. این دوره خود یادآور وقایعی است که در سال‌های دهه‌ی ۱۹۸۰ با بستن کارخانه‌ها و صنایع تولیدی تقریباً در تمام عرصه‌های اقتصادی و سکتورهای صنعتی در این کشور اتفاق افتاد. و از این زمان بود

که مرکز تولید از محدوده‌ی جغرافیائی آمریکا خارج شد. بدین ترتیب، در این زمان بود که سرمایه به مثابه پدیده‌ای فراملی مرزهای ملی (دولت-ملتی) را در همه جا در نوردید و عملاً عصر گلوبالیزاسیون را اعلام کرد. این البته از جمله مسائلی است که با تعمیق مبارزه‌ی طبقاتی، رقابت فراملی و جهانی شدن سرمایه، بیکاری گسترده آمیخته است و مارکس نیز در خلال تئوری جهان‌شمول ارزش خود، آن را پیش بینی کرده است. بنابر این، تند خویی و ادا اطوارهای امروز دولت ترامپ چندان فراتر از واکنشی نوستالژیک، مذبوحانه، و دیرهنگام به افول دوران پیشین و غروب قدرت اقتصادی ایالات متحده و هژمونی بین‌المللی آن نمی‌باشد. ناسیونالیسم مرتجع امروز در آمریکای ترامپ چیزی جز عزاداری نابهنگام و ضجه و زاری برای گذشته‌های نه چندان دور نیست. و مارکس با این نظر کاملاً متفق القول و هم داستان است، زیرا تئوری ارزش او یگانه بیان روشن این تضادها و قطبی‌شدن در روند جهانی شدن سرمایه در قرن بیست و یکم می‌باشد.

مارکس ریشه‌های استثمار سرمایه‌داری مدرن (به‌عنوان یک نظام ناپایا) را - که با نمایه‌ای فریبا با عملکرد بازار در سراسر جهان قابل مشاهده است - به تفصیل به ما نشان می‌دهد. او به ما هشدار می‌دهد که چگونه ظاهر بی‌آزار بازار، مانند کارخانه‌ی تولید طلسم و جادو، بت‌واره‌گی را - که از اعماق روابط اجتماعی سرمایه‌داری بر می‌خیزد - با عناوین فریبنده در خلال پخش شبانه‌ی تلویزیونی شعبده بازار گزارش‌های بازرگانی (و سود و زیان شرکت‌ها) برای تماشاچیان غافل و ساده‌دل به نمایش می‌گذارد و در مقابل چشمان جماعت خرگوش از کلاه در می‌آورد. لزوم درک سیستماتیک از تداخل فرایندهای چندگانه‌ی مناسبات و مبارزه‌ی طبقاتی، فرماسیون ارزش، ارزش‌زدائی و بحران، و همچنین بررسی مفهوم

قدرت و رابطه‌ی آن در اقتصاد و سیاست، نام مارکس را با افتخار در قرن بیست و یکم ثبت کرده است.

آرزو داشتم چنین برداشتی را نیز در مورد مارکسیست‌های خودخوانده، نئو مارکسیست‌ها و یا شبه مارکسیست‌های گوناگون بیان می‌کردم. اینان ردای این پیش‌کسوت را ربوده‌اند اما اغلب از نظریه‌ی ارزش او - اصلی اجتناب‌ناپذیر که مارکس را مارکس کرده - صرف‌نظر می‌کنند. این سینه‌چاکان درگاه مارکس نه به پیچیدگی سرمایه به عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی توجه دارند و نه به این حقیقت که نظریه‌ی ارزش او هم به مثابه نقدی از نظام قیمت‌ها، هم به عنوان نقدی در چگونگی اقتصاد کلان، و هم به‌مانند نظریه‌ای در نقد طبقه (و مبارزه طبقاتی) عمل می‌کند. برخی نیز نسنجیده تئوری ارزش مارکس را با ابداع عبارت "سرمایه‌داری انحصاری" ابداً مناسب با تحولات قرون بیستم و بیست و یکم نمی‌دانند. چنان که در بالا اشاره شد، مفهوم سنتز مارکس و رقابت سنتزوار او برای بیان چگونگی تراکم و تمرکز و انباشت سرمایه ضروری می‌باشد. اما به نظر می‌رسد که پس از فتوای انحصار هابسون و رفرانس‌های مثبت لینین به او، پس از آن عَلم کردن "سرمایه‌داری انحصاری" توسط پال سوئیزی، برای جمع‌کثیری از این دوستان سخن از تئوری ارزش شاید تنها برای خالی نبودن عریضه باشد. برخی نیز در مورد گلوبالیزاسیون سرمایه قائل به وجود دو منطق می‌باشند: "منطق تاریخ" و "منطق جغرافیا". دیوید هاروی سردهسته‌ی این گروه است و بدین وسیله دو قانون من-در-آوردی و مجزا را به جای تئوری جهان‌شمول ارزش پیشنهاد و کاملاً خود را از "شر" مارکس (و مفهوم گلوبالیزاسیون) خلاص می‌کند. عده‌ای در احیای نظریه‌ی فسیل‌شده‌ی وابستگی آن را در شکل نوینی

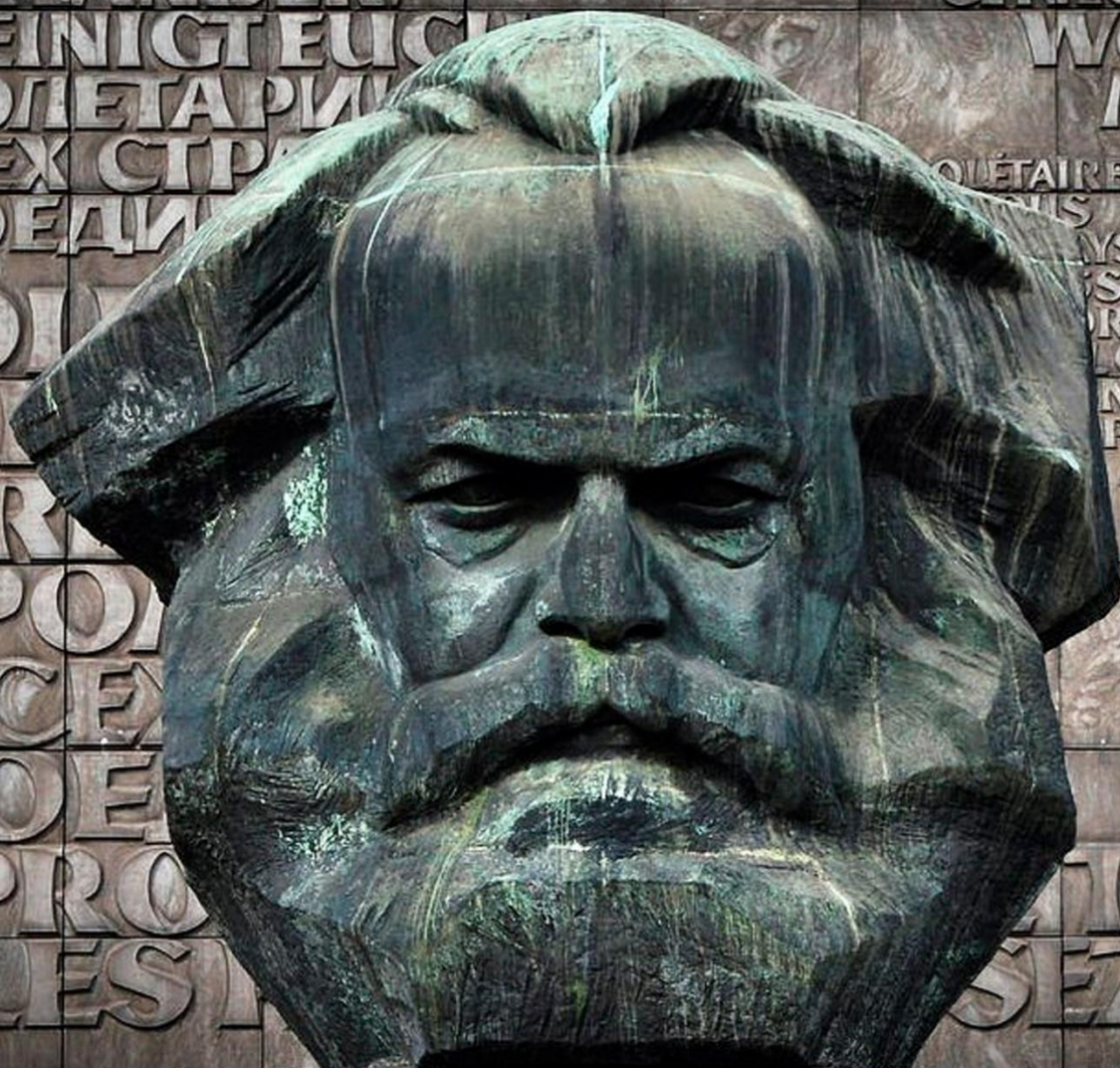
به صورت "جهان جنوب" و "جهان شمال" به جای دوران گلوبالیزاسیون در چهارچوب نظریه‌ی ارزش به هواداران سنتی و عادت زده‌ی خود عرضه می‌کنند. شیخ الرئیس با سابقه‌ی این دسته سمیر امین است که کماکان به مارکس هم ارادت دارد. چنان که اشاره شد، نظریه‌ی ارزش مارکس اساساً با این همه "نوآوری" و عقب‌گردهای بینشی خجولانه، فرسوده، و التقاطی تعارضی آشتی‌ناپذیر دارد، و خودِ مارکس نیز بسیاری از این تلاش‌ها را نیز وارون‌نمائی و خلافِ میراث علمی، اجتماعی، و انقلابی خویش تلقی می‌کند. و جای بسی تأسف است که این افاضات مُخَرَّب، مخدوش، و من-در-آوردی بیشتر از جانب پیروان علاقمند او عنوان شده است.

در پایان لازم است یادآوری شود که مارکس کُنش‌گری پویا و روشنفکری انقلابی بود. او با صدای رسا اعلام کرد: فلاسفه تا کنون جهان را تعبیر کرده اند، مسئله اما این است که چگونه باید آن را تغییر داد. مارکس تمام عمر خود را پیرامون بررسی و بازنمائی رابطه‌ی دیالکتیکی میان "تعبیر" جهان و "تغییر" جهان صرف کرد. اما وارونه‌نمائی‌های بسیاری از پیروان سنتی وی، با ندانم کاری‌های بی‌حساب و نابخشودنی در ویژگی تعبیر جهان، ساده لوحانه، سرسری، و نامسئولانه از تغییر جهان سخن می‌رانند. اینان یا اساساً بی‌خبرند و یا خود را به بی‌خبری می‌زنند که هر گونه تغییر واقعی در جهان منوط است به شناخت و تعبیری درست، و گر نه مارکس باید مُخَبَّط بوده باشد که در جهت شناخت نظام سرمایه‌داری (استثمار انسان از انسان) تمام عمر پر ثمر خویش را صرف کند؛ او این همه مایه گذاشته است، چرا که بی‌مایه فطیر است: زیرا یادگیری و مبارزه دو روی یک سکه‌اند. پس بگذارید در این مورد نیز خود را خراب نکنیم و از نسخه

برداری‌های طوطی‌وار و این قبیل ژست‌های رمانتیک و عامه‌پسند "انقلابی" به هزینه‌ی مارکس پرهیزیم.

امسال جشن تولد دویست سالگی کارل هاینریش مارکس است که در پنجم می ۱۸۱۸ در شهر تری‌یر پروس زاده شد. امروز روز موعود است. دروازه‌ی ورود گشوده است. پرتو امید در فضا جاری است. آسمان شکوهمند گواهی از عظمتی منحصر به فرد می‌دهد. ۲۰۰ شمع فروزان با شور و حرارت در وزش نسیم ملایم گورستان هایگیت می‌سوزند، در حالی که پرندگان بهاری یک صدا نغمه سر می‌دهند: "کارگران جهان متحد شوید ... " زادروزت خجسته باد کارل – زادروزت خجسته باد!

سیروس بینا استاد ممتاز اقتصاد در دانشگاه مینه سوتا در آمریکا است. وی همچنین عضو شورای عالی اقتصاددانان پشتیبان صلح و امنیت می‌باشد. آخرین کتاب او "پیش‌درآمدی بر شالوده اقتصاد سیاسی: نفت، جنگ و جامعه جهانی" در سال ۲۰۱۳ منتشر شده است. این مقاله به کوشش نویسنده و به دعوت سردبیر روزنامه **People's Daily** چین به مناسب بزرگداشت دویست سالگی زادروز کارل مارکس نگاشته شده و در روز پنجم ماه می ۲۰۱۸ در این روزنامه با زبان اصلی انگلیسی و برگردان به زبان چینی انتشار یافته است.



میراث شکوفان و
پوزخندهای پایانی
کارل مارکس در
دویستمین سال روز
تولدش

سیروس بینا

